

## می‌خواستیم بچه‌ننه نباشیم، معتاد شدم!

پسرک سنی نداشت اما خوب می‌فهمید چرا فضای خانه سرد و یخزده است. مادرش ناراحت بود و اشک می‌ریخت؛ به یاد جوانی از دست رفته‌اش، روزهایی که به پای همسرش مانده بود و سخت‌تر از همه پنج بچه‌ای که حالا با تمام وجود نگران آینده‌شان بود. اما پدر نه؛ به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد، نگرانی‌های مادر بود. آخرش هم رفت. یعنی آمده بود که برای همیشه برود.

به گزارش ایسکانیوز با اینکه برای مرد جوان بسیار سخت است اما با جملاتی کوتاه و بریده‌بریده در مورد آن روزها صحبت می‌کند: مادرم با کنجکاو زنده‌اش فهمیده بود که پدرم تجدید فراش کرده است. او تنوع‌طلب بود و حس مسئولیت‌پذیری نداشت. ما بچه‌ها هم رغبتی به ادامه زندگی با پدرم نداشتیم و با مادرم ماندیم. با این شرایط دیگر نمی‌توانستم درس بخوانم و برای همین ترک تحصیل کردم.

اینها بخشی از خاطرات دوران کودکی امین است که تاثیر زیادی روی آینده‌اش داشته است؛ عاقله‌مردی که حالا ۳۴ ساله است اما هنوز نتوانسته تلخی آن روزها را فراموش کند. او قرار است از زندگی‌اش بگوید و اعتیادی که ۱۵ سال آزارگار همخانه‌اش بوده است.

۳۴ ساله است اما جوان‌تر از سنش نشان می‌دهد. قدی متوسط دارد، نه چاق است نه لاغر. رنگ پوستش سبزه است و موهای سرش هم نه کم است، نه زیاد اما مرتب و تمیز است. اول مصاحبه کمی استرس دارد و بعد از هر توضیحی که می‌دهد، منتظر می‌ماند دوباره از او سوال کنیم.

گفتی بعد از جدایی پدر و مادرت برای تامین هزینه‌های زندگی مشغول به کار شدی. پس آنجا برای اولین بار با مواد مخدر آشنا شدی؟ امین پایش را روی پای دیگرش می‌اندازد و می‌گوید: بله؛ زمانی رفتم سراغ مواد که حتی لب به سیگار هم نمی‌زدم. آنجا چند دوست همسن و سال خودم داشتم که سیگار می‌کشیدند اما من نه. نمی‌دانم چرا اما هیچ جذابیتی برایم نداشت. یک روز که داشتیم کار می‌کردیم، دیدم بچه‌ها دور یکی از کارگرها که سن بیشتری داشت، جمع شده‌اند. آن کارگر سیگاری را خالی و داخلش را پر از حشیش کرد. تعارف کرد و گفت بیا بکش. گفتم نمی‌کشم اما بقیه بچه‌ها کشیدند. آن موقع کشیدن یک جور ارزش بود. آدم‌های بزهکاری که دور و برمان بودند، الگویی‌مان بودند. البته آدم موفق هم زیاد داشتیم اما چون توی کوچه و خیابان بودیم، بزهکاران را بیشتر الگوی خودمان قرار می‌دادیم. طی چند روز آن کارگر با دوستانم خیلی صمیمی شده بود و با هم مواد مصرف می‌کردند. حدود یک هفته بعد یک ترسی سراغم آمد که نکند بچه‌ها به خاطر اینکه مواد نمی‌کشم، به من برچسب ترسو یا بچه‌ننه بزنند. چون شخصیت ضعیفی در من شکل گرفته بود و دوست نداشتم از اینجور برچسب‌ها بخورم. از ترس همین برچسب‌ها شروع به مصرف مواد کردم. آن موقع ۱۴ سالم بود. بعد از مصرف هیچ حسی هم نداشتم. هیچ لذتی در کار نبود. اما یک هفته بعد و برای اولین بار نشنگی را تجربه کردم.

به اینجای داستان زندگی‌اش که می‌رسد، لحنش کمی عصبی می‌شود: بدبختی‌ام از همینجا شروع شد. ابتدای مصرف، مواد مخدر وام‌هایی می‌دهد که با آنها حس می‌کنی اعتماد به نفست زیاد می‌شود. اغلب بچه‌هایی که حشیش می‌کشیدند، می‌گفتند با مصرف حشیش فکر می‌کنیم خیلی باهوش می‌شویم و از بقیه سرت‌تر هستیم. یک هفته تا ۱۰ روز بعد مواد باعث شد تا از برادر و خانواده‌ام فاصله بگیرم. با اینکه سنم پایین بود اما می‌فهمیدم مصرف مواد چه عواقبی دارد و چه آتشی به جان اعضای خانواده‌ام می‌اندازد. یک شب پسرخاله‌ام تا مرا دید گفت تو حشیش می‌کشی. چون خودش مصرف‌کننده بود، زود فهمید. انکار کردم. گفت اگر راست می‌گویی برو آب دهانت را در ظرفشویی

بیداز. می‌دانستم معنی این حرف چیست. کسانی که حشیش می‌کشند، بزاق دهانشان خوب ترشح نمی‌شود. آن شب هر چه تلاش کردم بزاقم ترشح نشد و دستم رو شد. خواهرم که شاهد ماجرا بود زد زیر گریه. بعد از آن دیگر خانه نرفتم و محل کارم را هم عوض کردم تا کسی نتواند پیدایم کند. دوباره رفتم سراغ جمعی که با هم مواد مصرف می‌کردیم. خیلی حال می‌داد. همه تاییدم می‌کردند و کسی نبود نصیحت و ارشادم کند. از طرفی محل کارم را هم مدام عوض می‌کردم چون آدم مسئولیت‌پذیری نبودم. در چنین محیط‌هایی اولین تاثیری که آدم می‌گیرد، پرخاشگری است. با اینکه ضد ارزش است اما برای ما ارزش بود. چند سال بعد از مصرف حشیش، یک شب بچه‌ها پیک‌نیکی آوردند و سیاه (تریاک) کشیدند. گفتند بیا بکش، گفتم نه. گفتند تو که حشیش می‌زنی، بیا یک بست سیاه هم بزن تا دو برابر کار کنی. نشستیم پای مواد و دیدم بله، قدرتم زیاد شد. کار که می‌کردم، کمتر خسته می‌شدم. آن موقع هفده هجده سالم بیشتر نبود. ۱۸ سالم که شد، یکی از دوستان دلسوزم گفت حداقل برو سربازی. نیروی با کارهایی که می‌کنی، یا حبس سنگین می‌گیری، یا می‌میری یا آخر و عاقبت خوشی پیدا نمی‌کنی. دیدم درست می‌گوید، قبول کردم و رفتم. تریاک روزهای سختی برایم رقم زد. بعد از مدتی تصمیم گرفتم ترک کنم. اما مگر می‌شد؟ هیچ راهی برای ترک نداشتم و کسی را هم سراغ نداشتم که تریاک را ترک کرده باشد. جمله معروفی بود که می‌گفتند: لبی که خورد به وافور؛ می‌شورنش با کافور یعنی اینکه ترک ندارد و به قولی ترک مال وسپا است.

اواخر خدمت سربازی بود که امین برای مرخصی به تهران آمد. یک روز که به پاتوقش رفته بود، دوستان قدیمی‌اش را دید و آنها هم به افتخار امین سور گرفتند و برایش مواد مخدر تهیه کردند: مشغول گپ‌زدن بودیم که دیدیم یکسری از بچه‌های کف خیابان دور هم نشسته‌اند و صحبت می‌کنند و برای هم کف می‌زنند. من هم برای اینکه با دوستانم بیشتر بخندیم رفتم جلو تا جمعشان را به هم بریزم. در آن جلسه همیاری بود که امنیت جلسه را تامین می‌کرد و به تازه‌واردها خوش‌آمد می‌گفت. همیار صدایم کرد و گفت با مواد مخدر مشکل داری؟ گفتم بله. رفتم نشستیم توی جمع و آخر جلسه دستم را گرفتم بالا و گفتم من هم معتادم. یک ربع برایم دست زدند. خیلی جالب بود. هیچ‌کس با گذشته‌ام کاری نداشت و نمی‌پرسید چی می‌زنی. بعد از آن دیگر سراغ تریاک نرفتم تا یک شب که مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ ایران - بحرین بود که ایران برد. دوستانم گفتند که یک ترک کم داریم. با اینکه می‌توانستم بگویم نه اما نگفتم و آن شب تهران را با موتور چرخیدیم. دوباره سور گرفتند و مواد زدیم. این اولین لغزش من بود. ترسم ریخت و بعد از آن دیگر در جلسات شرکت نمی‌کردم.

بدون اینکه از امین سوال بپرسم، خودش با کلامی روان همه چیز را تعریف می‌کند و مثل اول مصاحبه استرس ندارد: کم‌کم با کراک و شیشه هم آشنا شدم. سال ۸۵ - ۸۴ تازه به بازار آمده بودند. آن موقع شیشه سوتی ۱۳۰ - ۱۲۰ و کراک ۸۰ - ۷۰ هزار تومان بود. در ایران که تولید نمی‌شد و بعدها که آشپزخانه زدند، شیشه را گرمی ۲۰ هزار تومان هم می‌شد خرید. اواخر خدمتم بود که کراک زدم. یک روز که کراک زده بودم، از شدت چرت‌زدن، دیدم صورتم به لبه نیمکت رسیده است. تقریباً دو سال طول کشید تا اجبار به مصرف پیدا کنم. شیشه هم خیلی کم کشیدم. اتفاقی در یک خانه نیمه‌کاره بود که کاسب‌ها هم به آنجا می‌آمدند. بارها به خاطر شیشه دچار توهم شدم. فکر می‌کردم در کوچه دزد است. با لباس نامناسبی چوب دستم می‌گرفتم و می‌افتادم دنبال دزدها. می‌خندد و می‌گوید: کل دزدهای محل از دستم عاصی شده بودند. یک بار به خاطر این توهم، دزدی که شیشه ماشین یکی از همسایه‌ها را پایین آورده بود، فراری دادم. مصرف مواد خسته‌ام کرده بود و بارها برای ترک اقدام کردم و کمپ رفتم اما نشد.

در مدتی که امین درگیر اعتیاد بود، با دختری آشنا شد که عشق به او هنوز در نگاه و حرف‌هایش پیداست. وقتی از آن دختر حرف می‌زند، صدایش به وضوح می‌لرزد: نامزدم وقتی فهمید قبلاً مصرف‌کننده بودم، به پایم ماند. چیزی به عقده‌مان نمانده بود که پدرم فوت شد. نزدیک چهلم او مواد کشیدم با این تفکر که می‌توانم راحت کنار بگذارم اما نشد و بدبختانه همه چیزم را از دست دادم؛ نامزدم، کارگام و کل پس اندازم را. افسردگی گرفته بودم و معده‌ام هم خونریزی می‌کرد. ۲۰ روز آخر اعتیادم توی پارک کارتن‌خواب شده بودم.

